

## ساطور قصاب

نوشته: ا. انیس  
8 جون 2006

"ساطور قصاب" نوشته ایست بسیار موجز پیرامون به اصطلاح "محاكمه" یکی از خون آشام ترین قاتلین نامی مردم زجر کشیده افغانستان. لازم به یادآوری میدانم که من متأسفانه به هر دلیلی که بوده، نه از جریان "محاكمه"، و نه از سر و صدای ایجاد شده در پیرامون آن، هیچگونه اطلاعی نداشتم، تا اینکه خوشبختانه نوشته یی در همین باره، به امضای "مائوئیست های افغانستان"، به آدرس "قطب نما" رسیده، که از حسن طالع و به توجه "هیئت تحریر" آن، برای مطالعه در دسترس اینجانب هم قرار گرفت؛ بتأسی از کار ارزشمند انقلابیون کشور و با آموزش از آنست که من هم برآن شدم، عجالاً چند سطری در زمینه انشا نمایم. با این باور که در بیان هر گوشه یی از درد و رنج و محنت بی پایان مردم ستمدیده کشور، برای شناسایی بهتر از چهره های کریه عاملین و مسببین آلام بیکران شان، برای تأکید بر ضرورت انصراف ناپذیر دادخواهی و کشانیدن تمامی قاتلین رنگارنگ شهدای همین مردم در ماتم نشسته بپای میز محاكمه واقعی و بالآخره برای نمایاندن پیش زمینه های اساسی برقراری یک دادگاه عادلانه مردمی و براین مبنا، برای استخراج درس های عبرت آمیز از آن، هرگفتنی یی، بازهم کم؛ و هر طول و عرضی، بازهم کوتاه، ناقص و ناتمام خواهد بود؛ به همین خاطر و برای تسلی خاطر ملیون ها هم میهن زجرکشیده و داغدار و برای تسکین حتی یک لحظه زخم های همیشه تازه و ناسور شان، ایجاب می نماید که بتکرار و تا بی نهایت، همیشه در همه جا و در تحت هر شرایطی، ناله های گره شده در گلو را بقوت فریاد کشید، سخن گفت، آهنگ سرود و چکامه نوشت.

باری، در سجل حیات سیاسی هر قوم و جماعت انسانی و در برگنامه تاریخ هر ملتی، به یقین نام های اشخاصی مسجل، و یا روزها، رویدادها و دوران هایی به ثبت رسیده که در هر مفهومی، دارای اهمیت تاریخی خیلی زیاد و دیرپا میباشند؛ بعنوان مثال ۷ ثور و در تعاقب آن، 6 جدی، ۸ ثور و ۷ اکتوبر، در همین روزگار سه دهه اخیر جامعه اسیر و بلاکشیده افغانستان نمونه های بسیار منفی و گویای چنین روزها و منعطف های تاریخی هستند که هر کدام بنوبه خودش، سرآغاز سال های بس غم انگیز با سلسله بلا انقطاع رویدادها و اتفاقات خانمانسوزی میباشند که خاطره های فراموش ناشدنی آمیخته بخون و درد و رنج شان، برای همیشه در حافظه تاریخ ماندگار، و اثرات جانکاه شان هم، ده ها سال، چه بسا بدرازای دوره های ممتد تاریخی، قلب هر انسان ستمدیده، آزاده و عدالتجوی این دیار را داغان، و روح و روانش را آزار خواهد داد.

یکی از ده ها و صد ها، اگر نگوئیم هزار ها، پلید ترین نامی که بلاواسطه با همین روزها، رویداد ها و دوره های خانمان برانداز سه دهه اخیر جامعه، عمیقاً عجین گردیده است، نام بغایت منفور و مستهجن "اسد الله سروری" رئیس سازمان مخوف امنیت داخلی موسوم به "اگسا" در آغازین مرحله از حاکمیت عریان فاشیستی دولت دست نشانده شوروی سوسیال امپریالیستی در افغانستان میباشند، که من در اینجا از وی بعنوان ساطور قصاب یاد می نمایم!

اسدالله سروری ساطور خونچکان، و حزب دموکراتیک خلق هم، قصاب بی رحم و قسی قلبی میباشند که چه بسا در یک مدت کوتاهی، کشور ما را به سلاخ خانه مهیب صد ها هزار انسان آزاده و ماتمسرای بشری تاریخ ربع آخر قرن بیستم این سرزمین مبدل نمودند!

در زمان ماموریت همین جلاد خون آشام در رأس دستگاه جهنمی آدمکش (اگسا) و آنهم در اولین ماه های حاکمیت دولت کودتای ۷ ثور است که هزاران هزار انسان آزاده و رزمنده افغانستان، بعلت ضدیت با حاکمیت فاشیستی نوکران خانه زاد امپریالیسم شوروی، و بجرم آزادیخواهی و طرد هرگونه انقیاد، اسارت و عبودیت، با شنیع ترین شیوه های شکنجه و کشتار فردی و جمعی، به شهادت رسیدند؛ روح شان شاد و یاد شان گرامی باد!

در پایان اولین سال حاکمیت حزب منفور دموکراتیک خلق به زعامت تره کی که با کودتای شاگرد وفادار خودش امین جلاد، یا همان "قومندان دلیر انقلاب ثور" از هستی ساقط شد، ساطور قصاب - سروری - هم از ریاست "اگسا" به کنار گذاشته میشود.

امین جلاد که میکوشید کودتا علیه اسناد توانای خودش یعنی همان "نابغه شرق" را به بهانه پایان بخشیدن به حاکمیت خودکامه فردی، و با شعار های بی محتوای "قانونیت، مصئونیت و عدالت" توجیه نماید، برای اغوای اذهان عمومی، یک لیست ۱۲ هزار نفری از قربانیان اولین روزها و ماه های حاکمیت عریان فاشیستی خلقی ها و پرچمی های میهن فروش را رسماً انتشار، و در دالان های وزارت داخله وقت آویزان نمود؛ او با این ذریعه گویا می خواست تا مسئولیت قتل ناجوانمردانه همین ۱۲ هزار زندانی سیاسی را، فقط در پای حاکمیت خودکامه تره کی و ساطور خونین و بی رحم وی - اسد الله سروری - قید نماید!

البته این هم در حد خود سندی میباشد که حزب و دولت بر سراققدار کودتای هفت ثور، بدست خودش امضا و ثبت تاریخ نموده است.

ناگفته پیداست که رقم قربانیان سیاسی در اولین سال حاکمیت فاشیستی حزب دموکراتیک خلق هم، هیچگاهی به همین لیست اعلام شده ۱۲ هزار نفری خلاصه نمی گردید؛ این لیست تنها و تنها گزیده پی از اسمای آنعده از قربانیان سیاسی "اگسا" را احتوا می نمود که عمدتاً به فشر روشنفکر شهری کشور تعلق داشته، به نحوی که دستگیری شان هم در روز روشن و در جلو چشمان شاهدان عینی، در کلاس های درسی در دانشگاه ها، در مدارس، و در اثنای کار در کارگاه ها، کارخانه ها و در ادارات و موسسات دولتی و غیر دولتی بعمل آمده بود. هزاران هزار قربانی دیگر منسوب به لایه های مختلف اجتماعی در مقیاس کل جامعه هم، در همین مدت حاکمیت یکساله کودتاجیان حرفه پی خادم بیگانه وجود داشتند که توسط نهاد های مخوف و سرکوبگر دولت کودتا، دزدانه در خلوت و تاریکی شب، از آغوش گرم خانواده ها، و به همین سان در بیرون از محیط خانواده و بدور از چشمرس عزیزان شان و... ربوده شده، که نه اسمای شان درج هیچ لیستی شده، نه آمار دقیق شان را کسی میداند، و نه هم هیچگاهی ممکن و میسر گردیده تا اثری از هست و بود شان را در کنج زندان ها و در ظلمت سیاهچال های آشکار و نهانی پیدا کنند، بگونه ایکه اینک با گذشت ۲۸ سال، یعنی بدرازای زندگانی یک نسل بشری، نه از حیات شان نشانه پی در دست هست، و نه هم لوح مزار شان را کسی سراغ دارد!!!

اینکه رقم مجموعه کشته شدگان در زیر گیوتین نهاد های آدمکش اگسا، کام و خاد (نه کشته شدگان در جنگ) مربوط به حزب دموکراتیک خلق و سپس "حزب وطن" در طی سال های ۱۹۷۸ - ۱۹۹۲ تا

سقوط "نجیب خاد" آخرین طلایه دار خون آشام همین حاکمیت عریان فاشیستی به کجا ها می رسد، بذات خود فقط گوشه کوچکی از تراژیدی خونبار مردم ستمدیده افغانستان را تصویر می نماید!

بایست اذعان داشت که مضمون و گستره این **تراژیدی انسانی** البته صرفنظر از ابعاد فاجعه آمیز اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و روانی آن، یقیناً نامفهوم و نیم بند و در نتیجه، عمق و پهنای داغ ها و جراحات جانگداز مردم ستمدیده کشور نامحسوس و ناشناخته خواهند ماند، مگر اینکه امتداد همین تراژیدی در فراسوی **فاجعه ننگین ۷ ثور**، برزمینه سیاه روز های **۶ جدی**، **۸ ثور**، و **۷ اکتوبر** و سلسله رخداد ها و پیامد های دلخراش شان تا لحظه کنونی، جدا مطمح نظر قرار گیرند؛ چه فقط با چشمداشت رویداد های خونین دوران جهاد و اعمال ترور، شکنجه، سنگسار، قطع اعضای بدن، راکت پراگنی و کشتار های بی شمار در تحت حاکمیت های تئوکراتیک جهادی و طالبی و بالآخره با در نظرداشت قربانی های ناشی از تجاوز، سرکوب، آدم ربایی، شکنجه و کشتار در زندان های علنی و مخفی اشغالگران امریکایی که مضمون واقعی "دموکراسی امپریالیستی"، "حقوق بشر" و "عدالت امریکایی" آقای بوش را بدرستی افاده می نمایند؛ آری با در نظر داشت همه اینها است که میشود منظره کامل این **تراژیدی انسانی** را به تصویر کشید.

در این مفهوم است که، رقم مجموعه قربانیان و جانباختگان در مسلخ قصابان رنگارنگ مردم ستمدیده کشور، به مرز تکان دهنده میان **یکنیم تا دو میلیون** انسان آزاده این سرزمین **تخمین** زده میشود!

کاربرد عبارت **تخمین** در اینجا بذات خود، عمق فاجعه را بیان می نماید؛ این عبارت نشان میدهد که بدلیل سلطه مستقیم دشمنان رنگارنگ مردم، تا کنون هیچگونه بررسی، تحقیق، تدوین سجل و سوانح قربانیان، و بنابراین ثبت آمار دقیق در زمینه در دست نمی باشد! چون عاملین، مسببین و قاتلین همه این قربانیان هیچگاهی نخواسته و نمی خواهند که در پای رقم دقیق مجموعه قربانیان کارنامه ها و جنایات ضدبشری خویش امضا نمایند؛ در حالیکه حتی بطور مثال در یک فارم دام پروری بسیار کوچک هم، سجل و دفتر ثبت حالات زیست، نشو و نما، مرگ و میر، خساره و زیان مجموعه مرغان ضرور لازمی میباشد که براساس آن، دام دار آمار دقیق مجموعه مرغان خودش و حالات فقدان آن را فهمیده، و می تواند بداند که به چه تعداد مرغ هایش را، چرا و بعلت چه آفتی از دست داده است؛ اما در افغانستان بعلت تسلط دشمنان سوگند خورده مردم و بنابراین، بعلت نبود هیچ سجل و دفتر و کتابی، حتی قربانیان انسانی را هم، بناگیز بایست **تخمین** زد!!!

باری، در تمامی محاسبات و سنجش های منابع مختلف داخلی و خارجی مطلع و علاقمند به حقوق بشر و مسئله جنایت علیه بشریت در افغانستان، سخن از همین رقم تخمینی **یکنیم تا دو میلیون** قربانی در میان است!

پس نیاز به اثبات ندارد، که این فقط دستان و دامان "سروری جلاد" نیست که بخون همه این قربانیان آلوده میباشد:

در میان اکثریت مردم ستمدیده کشور، به ندرت میتوان فرد و یا خانواده یی را سراغ داشت، که داغ کشنده و جانکاه جنایات همه همین جنایتکاران جفاپیشه و شناخته شده روزگار را، در قلب خونچکان و روان رنجور خویش نداشته باشند.

به چه تعداد مادران و پدران، خواهران و برادران، همسران، یتیمان و عروسان و بالآخره دوستان و هم‌زمانی وجود داشته و دارند، که **۲۸ سال آرگار** در حسرت دیدار گم گشتگان خودشان، پیوسته چشم براه دوخته و بیهوده، دقیقه شماری، روز شماری و سال شماری نموده اند، چه بسا که

بسیاری از ایشان هم، متأسفانه داغ همین حسرت و حرمان را با خویشتن یکجا تا ابدیت، در زیر خاک سیه دفن نموده و خواهند نمود!

به چه تعداد افراد و خانواده های دردمندی وجود داشته و دارند، که ۲۸ سال تمام، در انتظار بی پایان گم گشتگان خودشان و با یک امید واهی اما تسلی بخش، شب را به سحر رسانیده، و اما نتوانسته اند هیچگاهی بپذیرند که برای جگر گوشه های ربوده شده و ناپیدای خودشان، مجالس سوگواری برگزار نمایند!

نگارنده خودش از زمره هزاران هزار انسان داغیده و دردمند همین ماتمکده بشری میباشد، که علیرغم وقوف بر یک واقعیت خیلی تلخ، زننده و جانکاه، و با وصف داعیه آگاهی از سرنوشت احتمالی هزاران هزار قربانی گم گشته، و از جمله تعدادی از جگرگوشه ها و ارجمندان خانوادگی خودش، که در همان ماه های نخستین بقدرت رسیدن جلادان خلقی و پرچمی، جان های عزیز شان را در محراق آزادی میهن دربند کشیده خویش قربان نموده اند، ولی بازهم در همه همین مدت ۲۸ سال، حتی جرأت اندیشیدن بدان را در خود ندیده است، تا بتأسی از رسم و سنت رایج، روز معینی را بعنوان روز سوگواری عزیزان خودش پذیرا گردد!

آیا این نمودی از کنش و واکنش برانگیخته شده احساسی است، که یک خصیصه طبیعی و بنابراین ذاتی هر موجود جاندار میباشد؟

آیا این جلوه یی از درخود فرورفتگی روانی آدم های کم مایه و غیر مقاوم میباشد، که از هیبت هولناک رویارویی با واقعیت های هرچند تلخ و دلخراش، خویشتن شان را بسادگی، در دام نفوذ ناپذیر پندارهای چه عینی و یا خیال اندود معطوف به گذشته و در برزخ مکنونات جهان درونی، اسیر میسازند؟

و ...

پاسخ به همچو پرسش هایی البته در حیطه صلاحیت روانکاوان یا روانشناسان خواهد بود که برهمین جنبه واقعیت خشن هم، از منظر روانشناسی اجتماعی تدقیق نمایند؛ چه در واقع این خودش بخشی از عینیت زندگی صدها بل هزارها انسان در مقیاس جامعه را میسازد که نه انکار یا اغماض، بلکه رسیدگی بدان، چنانچه اشاره شد، در حد خودش نیاز و ضرورتی میباشد در خور تأمل، تحقیق، پاسخگویی و معالجه.

اما بر این نکته با قاطعیت باید تأکید داشت که در اینجا، نه صور فردی و درونی واقعیت، نه رفع عقده های مترکم گره شده، و نه هم کین توزی و خواست انتقام جویی شخصی، بلکه برعکس ارزش حیاتی یک پدیده قبل از همه، سیاسی - حقوقی همگانی، و یک معضل اجتماعی فراگیر مطمح نظر میباشد، که نه فقط آمیزش و زیست باهمی افراد و آحاد جامعه، بلکه صلح، ثبات، امنیت پایدار و بالآخره ترقی و پیشرفت آن نیز، بطور اجتناب ناپذیری منوط به حل آن میگردد:

**بدون غور، تأمل و کندوکاوی مسئولانه در اعماق آنچه اتفاق افتاده و گذشته است؛ بدون کشف و شناخت علل و انگیزه ها، و بالآخره بدون جمعبندی و براین مبنا، فراگیری دقیق درس های عبرت آمیز از گذشته، هیچگاهی مقدور نخواهد گشت تا برکنه معضلات پیچیده و ریشه دار در موقعیت کنونی هم، معرفت حاصل نموده، از وقوع رویدادهای احتمالی مشابه پیشگیری نموده، و در نتیجه، برای پی ریزی سنگ بنا و اعمار یک جامعه مدنی عادل، قانونمند و دموکراتیک با چنان دورنمای روشن و امیدوار کنند بی، آگاهانه و شعوری نقشه کشی نمود که در آن، دیگر نه از هیچ اجحاف، قساوت و بیعدالتی اثری باشد، و نه از هیچ قصاب انسان و ساطور های قصابی!**

در این مفهوم، نه ترس و بیم از رویارویی با واقعیت زنده و دلخراش، نه تسلیم طلبی و سجود برده وار و نه ماست مالی، سازش و مدارا، بلکه مصاف طلبی، مقاومت حق طلبانه و مبادرت به هرگونه سلاح نقد و از جمله، نقد سیاسی اجتماعی از واقعیت هرچند ناگوار و تغییر ریشه یی آن میباشد، که در دستور کار قرار گرفته و می بایست بدان همت گماشت.

از اینجاست که در رابطه با موضوع مورد نظر، میتوان و باید، پرسش های آتی را با جدیت، صراحت و قاطعیت در خور مسئله عنوان نمود:

چه کسی میتواند ادعا نماید که شمشیر های برنده جهادگران اصیل، و لبه تیز دشنه های امر به معروف و نهی از منکر طالب ها، کمتر از ساطور های خونچکان قصابان حزب دموکراتیک خلق، به گردن هزاران هزار انسان آزاده این دیار فرود آمده باشند؟

چه کسی میتواند بطور جدی، میان دژخیمان قصاب خلقی و پرچمی، و همسرستان جهادی و طالبی شان، خط فاصلی ترسیم نماید؟

کیست که بخود جرأت دهد تا از زاویه درد و رنج قربانیان جنایات، و از پایگاه منافع و مصالح آتی و آتی مردم دردمند و جامعه بلاکشیده، میان مضمون و محتوا، نحوه عمل، ابزار و نتایج و اهداف دادگاه های "انقلابی" حزب دموکراتیک خلق، و دادگاه های صحرایی دوران جهاد و دوران حاکمیت های تنوکراتیک جهادی و طالبی و اینک دادگاه های دولت دست نشانده کزری، تفاوت و تمایزی قایل شود؟

کیست که لحظه یی هم بتواند در خصلت وابستگی، مزدورمنشی و میهن فروشی، بمثابه یک قاسم محوری و مشترک همه همین نیروهای تاریخ زده و ضد مردمی، شک و تردید نماید؟

کیست که بتواند، در تئوری و در عمل، میان تجاوز، اشغال و جنایات شوروی سابق، و میان تجاوز، اشغال و جنایات کنونی امریکا و متحدینش، تفکیک و تمایزی قایل شده، و با رجحان یکی بر دیگری، بخواهد داغ لعنت و نفرین ابدی تاریخ را برجبین خودش حک نماید؟ ...

اینها همه - آری، همین ها به تنهایی - معیار هایی میباشند که در موقعیت کنونی، نه فقط مرز خدشه ناپذیر میان قصاب و قربانی، قاتل و مقتول، شکنجه گر و شکنجه شونده، ستمگر و ستمکش از هر قماش، بلکه همچنان میان انسان های با درد، عدالتخواه و میهن پرست، و آدمک های درد ندیده، بی احساس، فرصت طلب و در یک کلام، خادم امپریالیسم و ارتجاع را، بخط درشتی ترسیم میدارند؛

پس در پرتو مبانی نقد یک چنین نگرشی حق طلبانه و شفاف، و کاربرد موازین سنجشی انصراف ناپذیر آنست که میشود، مصداقیت به اصطلاح محاکمه ساطور قصاب - اسد الله سروری - توسط دولت دست نشانده کزری، و هیاهوی برپاشده پیرامون آنرا، قویا به زیر سوال کشید؛

آیا اینهم، از همان نمونه محاکمه رسوا و مذلتبار "رحمان مسیحی" خواهد بود، یا از نوع خلق آویز شدن "نجیب خاد" بدست طالبان جنایتکار و جنایت پیشه؟!

درهرحالتی، پرسش تعیین کننده اما اینست، که چه کسی می تواند محاکمه یک قصاب بدست قصابان دیگری را تأیید و توجیه نماید، و به چه دلیلی؟!

اگر آدمکشی، مزدورمنشی، میهن فروشی و ... از جمله آن جنایات به ثبوت رسیده ای میباشند که بموجب آن، اسدالله سروری، این جنایتکار بی رحم را باید محاکمه نمایند، پس سجل کارنامه های رسوای محاکمه گران هم، چنانچه می دانیم، چیزی کمتر از همین جنایات نمی باشد؛ چه کسانی بایست خود این قصابان محاکمه گر مسمی به جنگسالار و همسرستان تازه بدوران رسیده شان را، بپای میز دادخواهی و عدالت بکشانند؟

اگر **اسدالله سروری**، ساطور خونچکان قصابانی بود، که بدستور حزب دموکراتیک خلق و بمثابه ابزار اجرایی سیاست های خانمان برانداز دولت دست نشانده و تحت الحمایه اشغالگران شوروی، بهترین، عزیز ترین و پاکباز ترین فرزندان وفا شعار این مرز و بوم را سر به نیست، و بدینسان قلب هر انسان آزاده و میهن پرست این دیار را برای ابد داغدار نموده است؛ پس چگونه است که همگان همین سفاک خون آشام (از گلاب زوی تا تنی، علومی و صد ها چهره کریه و جنایتکار دیگر شان) همین اکنون در پست ها و مقامات دولت دست نشانده کرسی - در پارلمان فرمایشی و تمامی نهاد های سرکوبگر آن - حضور عملی داشته، و چه بسا که با تغییر نام، بازهم رسماً امکان می یابند فعالیت حزبی نمایند؟!

به همانگونه ای که رهبران و کادرهای بلند پایه همین داره های آدمکش و وطنفروش، پس از تسلیمی قدرت به برادران جهادی شان، نه تنها از الطافات "عدالتخواهانه" عفو عمومی - بخوانید از کیسه خلیفه - اولین رئیس دولت اسلامی جهادی ها، یعنی مجددی، بهره مند گردیدند، بلکه مقدمات عملی سفر بسیاری از ایشان به جهان دموکراتیک غرب هم، توسط خود برادران جهادی شان فراهم گردید که اینک، با خاطر آرام و بدور از هر گونه دادخواهی، بازخواست و دردسر، به زندگی ننگین شان ادامه میدهند!!!

نه، هرگز و هرگز و به هیچ معیاری، نمیتوان هیاهوی براه انداخته شده پیرامون "محاكمه" **ساطور قصاب - اسد الله سروری** - را جدی و واقعی پنداشته و بدان ارزشی قایل شد.

با هر انگیزه، ترفند و چاشنی اغواگرانه ضد مردمی که بکوشند "**سروری سفاک**" را حتی بیای چوبه دار هم کشانیده و حلق آویزش هم نمایند، بازهم این نمایش مسخره، در بهترین حالت، در حکم محاكمه قصابی خواهد بود بدست قصابان دیگر؛ یعنی "سروری" را بجرم ارتکاب جنایاتی نابخشودنی محاكمه خواهند کرد، که خودشان هم از آنها منزّه و میرا نمی باشند!

چه کسانی باید بطور مثال رهبران احزاب جهادی، طالبان و عده بی شمار دیگر جنگسالار را محاكمه نمایند، چگونه و تحت کدام شرایطی؟ چنانچه تذکار یافت و همه میدانند، که خون های ریخته شده بدست آنها و جنایات بی شمار شان، به هیچ معیاری کمتر از جنایات خلقی ها و پرچمی ها نمی باشد؛

آیا حلق آویز کردن "نجیب خاد" بدست طالبان، از زاویه دید قربانیان بی شمار این آدمکش سفاک و مزدور KGB، نشانه پی و گامی در راستای تحقق عدالت مردمی بود، یا دلیلی بر انتقام کشی های میان خود داره های مافیایی آدمکش؟

اگر طالب های وحشی و مافوق ارتجاعی، در آدمکشی، درندگی، مزدوری به بیگانه و وطنفروشی و... هیچگاهی کمتر از خلقی ها و پرچمی ها نبوده و نمی توانند باشند، پس آنها بکدام حق و مجوزی او را حلق آویز نمودند؟!

اگر طالب ها در حلق آویز نمودن وی، هیچگونه حق و مشروعیت حقوقی، اجتماعی و سیاسی نداشته و نمی توانستند داشته باشند، پس بکدام حق و مشروعیتی هم، دولتمردان کنونی کابل، آدمکش سفاکی مثل "سروری" را می توانند یا باید محاكمه نمایند؟! محاكمه "سروری" و سروری تبارها، حق بدیهی، مشروع و خدشه ناپذیر خود توده های ستمدیده مردم افغانستان و در پیشاپیش همه، حق قربانیان مستقیم جنایت های شان میباشد که برای رسیدگی بدان، متأسفانه درموقعیت کنونی مردم هیچگونه امکان و وسیله پی ندارند؛

البته هیچ تردیدی وجود ندارد که هر انسان زجر کشیده، داغدیده و دردمند کشور، هر انسان خواهان دادخواهی، عدالت و انصاف، و هر آدم آزاده، میهن پرست و متعهد بمنافع توده های ستمدیده و زحمتکش مردم، نه تنها از محاکمه این جنایتکار خونخوار و این حیوان وحشی و درنده، و محاکمه صدها جنایتکار همسرشت وی، با تمام وجود استقبال می نماید، بلکه به کیفر خواست علیه ایشان و براین مبنا، به تحقق امر عدالت بمثابه یک کنش منطقی، ضروری و انصراف ناپذیر خواهد نگریست که بدون انجام آن، چنانچه اشاره شد، امکان ادامه زیست باهمی مبتنی بر صلح، آرامش، امنیت و حاکمیت قانون، پیشاپیش منتفی میباشد؛

اما این هم مبرهن است، که متأسفانه تأمین این مأمول در موقعیت کنونی، بدلیل نبود پیش شرط های لازم برقراری یک دادگاه عادلانه مردمی، امری عملی نمی باشد، زیرا:

در شرایط اشغال امپریالیستی، در تحت حاکمیت و اقتدار امپریالیست های جنایتکار و متحدین بومی شان، سخن گفتن از محاکمه جنایتکاران، برقراری حکومت قانون و تأمین امر عدالت، اگر شوخی بسیار مسخره نباشد، حتما از همان سنخ حاکمیت قانون و احقاق حقوق بشر بدست امریکایی ها در نمونه های گوانتانامو، ابوغریب، بگرام، قلعه جنگی وغیره و مثال زنده "**عدالت امریکایی**" مورد نظر آقای بوش میباشد!

پس در تحت چنین شرایطی، هر نوع انتظار برای دادخواهی و محاکمه جنایتکاران؛ هرگونه دلبستن برای بازرسی و بازپرسی از سرنوشت قربانیان درخون تپیده میهن و تحقق عدالت، فقط انتظار و دلبستن به قصابان خونخوار و خون آشامی خواهد بود که از ساطور دست داشته خودشان هم، خون هزاران انسان آزاده و بیگناه میهن ما چکیده و فواره میکند!!!

یگانه خونمایه واقعی فرزندان جانباخته، پاکباز و وفا شعار این مرز و بوم، تا زمانیکه مردم خودشان بر سرنوشت خویش حاکم نشده و در تحت انقیاد باشند، همانا برافراشتن درفش گلگون و پرافتخار آزادی، استقلال، حاکمیت مردمی و عدالت اجتماعی، و جانفشانی صادقانه و بیدریغ در این راه میباشد و بس؛ هر نوع تخطی از این آرمان نبیل انسانی شهدای گلگون کفن راه آزادی و انقلاب میهن، خاکپاشی به چشم مردم دردمند و ستمدیده و بنابراین، معامله و خیانت بر آرمان های به ثمر نرسیده شهدای ما و بر خون های ریخته شده و پاک شان خواهد بود!

"**سروری جلاد**" را با دلبستن و التجا به جلادان همسرشت وی، حتی حلق آویز نمودن؛ جسم کثیف و مردار وی را محاکمه نمودن؛ هیچ دردی را درمان، و هیچ زخمی را هم التیام نخواهد بخشید.

محاکمه راستین همین آدمکش خون آشام، عبارت از محاکمه روان بیمار وی خواهد بود؛ یعنی محاکمه اندیشه و عمل و مکتب خیانت و جنایتی که او و امثال او در آن آموزش دیده و پرورش یافته اند. همین ها را بایست به دادگاه عدالت تاریخ کشانیده و محکوم کرد، تا این خودش منشاء درس عبرتی گردد برای هر جنایتکار دیگری.

چگونه ممکن است "سروری" را محاکمه نمود، اما اندیشه و عمل، و مکتب مزدوری، بردگی، وابستگی و میهن فروشی را، که وی بنامش و برایش خون ریخته و قصابی نموده است، ستوده و آنرا پیشه نمود؟!

مگر نه اینست که محاکمه گران خودشان، در چنین مکتبی نیز، آموزش دیده و پرورش یافته اند؟! باری، محاکمه "**سروری**" و همقماشان وی، باید محاکمه کودتای ننگین ۷ نور، محاکمه 6 جدی، ۸ نور و به همین سان، محاکمه ۷ اکتوبر باشد!

اینها هستند روزهای سیاه و سرچشمه همه مصایب و آلام مردم ستمدیده ما که در حافظه تاریخ ثبت میباشند؛

با رویکرد به همین حافظه تاریخ و التزام به درس های عبرت انگیز و فراموش ناشدنی آنست، که میتوان و باید، بر وجدان تاریخی خود و دیگران هم قضاوت نمود.

